



## پیغام عشق

قسمت دویست و نوزدهم





به نام عشق و زندگی

با عرض سلام خدمت جناب شهبازی و تمامی حاضران

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱

هم‌نشینِ اهلِ معنی باش، تا

هم عطا یابی و هم باشی فتی

فتی: جوانمرد

ای انسان به هوش باش با کسی هم صحبت باش که اهل عشق و فضاگشایی باشد، زیرا وقتی هم‌نشین ما من‌ذهنی باشد دل ما خوی او را می‌دزدد و از جنس آن می‌شود، و همین‌طور برعکس اگر هم‌نشین ما اهل فضاگشایی و دارای مرکز عدم باشد، بر روی ما که از جنس زندگی و عدم هستیم تاثیر می‌گذارد، و در این صورت است که هدایای زندگی به ما می‌رسد و ما از جنس خداوند می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۹

اهلِ دین را بازدان از اهلِ کین

هم‌نشینِ حق بچُو، با او نشین

بازدانستن: تشخیص دادن؛ تمیز دادن؛ فرق گذاشتن میان دو یا چند چیز

ای انسان تو به‌عنوان هشپاری حضور، در این جهان باید تشخیص دهی، فرق هشپاری حضور و من‌ذهنی را و با کسانی هم صحبت باشی که از جنس فضای گشوده شده هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶



از قرین، بی قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

جناب مولانا در این بیت باز از اهمیت قرین ما انسان‌ها می‌فرماید: بدون این که ما همدیگر را بشناسیم می‌توانیم از طریق ارتعاش، خوی یکدیگر را بگیریم و از جنس او شویم، و ما باید مواظب هشیاری حضور خود باشیم تا توسط قرین‌های نامناسب که در زندگی با آن‌ها برخورد می‌کنیم دزدیده نشود، و اما جناب مولانا در این بیت زیباتر بیان می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

صلاح: درست‌کاری؛ نیکوکاری

در این جا باز اهمیت قرین به ما گوشزد داده می‌شود، ما باید هر لحظه هوشیار و آگاه و حاضر در بدن خود باشیم مانند یک سرباز، آگاه بر افکار، افعال، هم‌نشین و ... هم‌نشین و یا قرین ما حتماً نباید یک انسان باشد، می‌تواند یک الگوی فکری کهنه، و یا یک برنامه تلویزیونی مانند اخبار، موزیک‌های غم‌انگیز و یا فکرهای هم‌هویت شده ما که یکی یکی در سر ما می‌چرخند. حالا اگر به این قرین‌ها ناظر باشیم و با شناسایی و فضاگشایی و عدم کردن مرکز به وسیله قضا و کن‌فکان، قرین‌های ما عوض می‌گردد، مثلاً قرین من می‌شود برنامه گنج حضور، خواندن مولانا و و بر روی خود کار کردن. ♥♥

مرجان کلانتری از تهران



سلام بر جانِ جانان

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی 😊

امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم.

ابیاتی در خصوص انواع همانیدگی‌ها تهیه و جمع‌آوری کردم که به سمع و نظر شما می‌رسانم:

۱. همانیدگی با دانش

۲. همانیدگی با دارایی و مقام

۳. همانیدگی با جسم‌ها

۴. همانیدگی با افراد

۵. همانیدگی با باورها و عقاید

۱. همانیدگی با دانش:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم

ترجمه تمام علوم این گیتی زمانی برای ما ارزنده هستند که ما با آنها هم‌هویت نشویم و آنها را در مرکز خود نگذاریم. زیرا رخداد این اتفاق ما را نادان و گول می‌کند، و فقط در توهم دانایی قرار می‌گیریم. این دانایی توهمی برای ما شوم و بد عاقبت خواهد بود، چون می‌پنداریم که دستیابی به درک زندگی یا هوشیاری از طریق این علوم امکان‌پذیر است. یعنی کوشش برای دستیابی به آرامش از جنس هوشیاری با ابزار دانش ذهنی. دانش این جهانی امکان این را ندارد که



برای دستیابی به هوشیاری حضور دستاویزی کارآمد باشد، انسان باید دست به دامن زندگی یا خدا بشود، زیرا معنابخش تمام علومی که می‌پنداریم زندگی‌بخش هستند، فقط اوست. ما نمی‌توانیم به جز خداوند را مبنای زندگی قرار بدهیم و تنها راه نجات انسان مرکز عدم است.

مولوی، مثنوی دفتر دوم بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لا علمَ لنا

یا الهی، غَیرِ ما عَلَّمتنا

ما باید مثل ملائک با خداوند حرف بزنیم، آن‌ها گفتند که ما از خود هیچ نداریم و هرچه که هست از وجود توست، ما باید به نمی‌دانم تبدیل بشویم یا به نوعی تسلیم شدن در برابر تمام مقاومت‌ها و دانستن‌های توهمی.

۲. همانندگی با دارایی و مقام

مولوی دیوان شمس غزل ۲۱۷۰

مُلکَش به چه کار آید؟ با مُلکَت عشق تو

جاهش به چه کار آید؟ با جاه و جلال تو

در این بیت مولانا از زبان انسانی سخن می‌گوید که پس از مدتی ماندن در من‌ذهنی و دردهای هم‌هویت‌شدگی به این نتیجه رسیده است که هیچ دارایی و مقامی محتوای زندگی و هوشیاری را ندارد. زمانی که مقام و دارایی ما در موازنه با تایید گرفتن حرکت کند، باید بدانیم که به دنبال مشتری‌هایی هستیم که ما را به قیمتی گزاف می‌خرند و از مشتری اصلی که خداوند است و ما را به بهایی بی‌کران می‌خرد غافل مانده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲

در گلو ماند خس او سال‌ها



### چیست آن خس؟ مهر جاه و مالها

زمانی که دارایی و مقام، دست‌آویز من ذهنی بشود مثل خاری عمل می‌کند که در گلو مانده است و مانع گذر آب حیات زندگی به وجود ما می‌شود. ما باید از این خارها مصون بمانیم، یعنی نباید مرکز ما را آفت دارایی و مقام بردارد.

۳. همانندگی‌ها با جسم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴

حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ

نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمِ

انسان جایگاه زندگی را به اجسام و اشیاء می‌دهد و پس از مدتی به خداوند یا هوشیاری کور و کر می‌شود. اگر برخلاف الگوی زندگی پیش برویم و انتظار آرامش داشته باشیم به استدلال بی‌عدالتی و نابرابری این جهان می‌رسیم، مانند راننده‌ای که چراغ قرمز را رد می‌کند و اعتراض به جریمه شدن خود دارد!

مولوی، دیوان شمس غزل ۳۰۶۹

دهی تو کاله فانی بری عوض باقی

لطیف مشتری‌ای سودمند بازاری

در این بیت مولانا نسخهٔ مرکز عدم را برای انسان‌ها تجویز می‌کند، این نسخه قمار زندگی است که ابتدا همانندگی‌ها را مطالبه، و سپس آرامش و شادی بی‌سبب را عطا می‌کند. انسان در این بازار کساد من ذهنی هر لحظه سرمایه خود را می‌کاهد، و از تنها مشتری لطیفی که به بهترین قیمت او را می‌خرد غافل می‌ماند.

۴. همانندگی با افراد

مولوی، دیوان شمس غزل ۲۸۸۶



من توأم، ورتو نیم یار شب و روز توأم

پدر و مادر اصل تو به منهاج سوی

انسان اگر به این درک برسد که پدر و مادر و خویش اصلی او در جهان جسم‌ها نیست و هیچ من‌ذهنی‌ای ندارد، قطعاً با والدین خویش هم هویت نمی‌شود. خویش اصلی ما انسان‌ها نه من‌ذهنی دارد نه جسم دارد و نه هویت این جهانی.

مولوی، دیوان شمس غزل ۳۰۴۹

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشق است

که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی

این بیت نیز برای تفهیم خویش اصلی انسان از جانب مولانا مطرح شده است، خویش نسبی و سببی انسان نیز عشق را در جریان می‌اندازد، اما هدف مولانا شناسایی خویش اصلی ماست که از ازل تا ابد در ذرات هوشیاری ما جاریست.

مولوی، دیوان شمس غزل ۷۷۷

گر بمانند یتیم از پدر و مادر خاک

پدر و مادر روحانی دیگر گیرند

زمانی که انسان پدر و مادر این جهانی خود را از دست می‌دهد و سال‌ها در عزای رفتن آن‌ها سیاه‌پوش می‌نشیند، روزی خواهد فهمید که پدر و مادر اصل او خردِ زندگی بوده و تنها اوست که یک ناچیز و بی‌فرم است، و تنها اوست که باید در مرکز وجودی انسان و یا در محراب جان او قرار بگیرد تا دیگر از تیرهای قضا مصون بماند، پس از آن تصمیم به احراز هوشیاری خود که همان خویش اصلی اوست می‌گیرد.

۵. همانندگی با باور و عقاید

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۴



دعوت حق نشنوی آنگه دعاها میکنی

شرم بادت ای برادر زین دعای بی نماز

انسان هم‌هویت شده با باور دعوت خداوند را در عقاید و باورهای فرمی جستجو می‌کند، او دعاهای خود را نیز در چارچوب من‌ذهنی می‌کند. انسان‌های دربند اعتقاد از نمی‌دانم که اصل آن‌هاست به می‌دانم در چارچوب باورها تبدیل می‌شوند، آن‌ها معتقد به باوری هستند که می‌پندارند مطلقاً درست است.

آن‌ها در مقاومت آن باور محکم ایستاده‌اند و یک می‌دانم ریشه‌دار در نهان خود ایجاد کرده‌اند، در صورتی که اصل خرد و دانایی انسان در نمی‌دانم است.

مرکز انسان برای رسیدن به عدم نیاز به نمی‌دانم دارد، من‌ذهنی باور می‌پرستد و الگوی محدوداندیشی و محصور ماندن دارد. ظرف من‌ذهنی بسیار محدود و کوچک است، ما نمی‌توانیم از یک لیوان انتظار گنجایش یک اقیانوس را داشته باشیم به همین خاطر من‌ذهنی دشمن ما نیست.

فقط باید بدانیم که رسالتش چیز دیگری است، ما باید دعای بی‌نماز و شرطی شدگی‌های دینی را کنار گذاشته و ناسخ باورپرستی بشویم. دعای یک انسان حاضر به این لحظه در قالب خاموشی، فضاگشایی و آگاهی به اتفاق این لحظه است.

خداوند در قرآن کریم سوره معراج آیه ۲۳ می‌فرماید:

"نماز گزاران حقیقی دائماً در حال نماز به سر می‌برند."

مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۶۶۹

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صلاة دائمون





حال فهمیدیم که طبق آیه فوق برای رسیدن به حضور، ملزم به خواندن نمازی بدون توقف و دائم هستیم، و نماز شرطی شده و ذهنی هیچ درمانی برای ما ندارد، انسانی که ده‌ها سال نماز ذهنی خوانده و درمان نشده چطور پی به این نبرده که هنوز بیمار است؟ چطور نفهمیده که این سال‌ها چه خیانتی به مرکز وجود خود کرده است؟

مولوی، مثنوی دفتر ششم بیت ۲۶۷۰

نه به پنج آرام گیرد آن خمار

که در آن سرهاست نی پانصد هزار

بعد از آن که در مسیر هوشیاری حضور قرار گرفتیم و در ترازوی زندگی کفه من‌ذهنی را سبک کردیم، می‌فهمیم که چه قدر عطش نماز دائم داریم و حتی پانصد هزار رکعت نماز هم برای ما رضایت‌بخش نیست.

🌸🙏 سپاس بی‌کران از جناب شهبازی 🙏🌸

مهران از کرج



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم به گلستانم

از زمانی که ما متعهدانه شروع به فضاگشایی و تسلیم زندگی بودن می‌کنیم، تمام عوامل بیرونی هم مانند گلستان مطبوع و خوشایند می‌شوند. دیگر فرقی نمی‌کند اگر دیگران ما را تحریک به مقاومت کنند، یا در تلاش برای غمگین کردن ما باشند، دیگر با تغییر وضعیت‌ها یا از دست دادن چیزها حالمان خوب و بد نمی‌شود و شادی‌مان به داشتن یا نداشتن آن‌ها وابسته نیست؛ چون ما با زندگی یکی شده‌ایم و از ورای افسانه من‌ذهنی، حال خوش و بی‌نهایت شادی خدا، در وجودمان رخنه کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم بر آسمانم

با ادامه دادن به فضاگشایی و همچنان کار کردن روی خود، صورت خداوند با ما قرین می‌شود. صورت او، همان مرکز عدم است. حال وقتی که ما مرکزمان را عدم کردیم و از روی کوه همانیدگی‌ها بلند شدیم، دیگر از جنس آن‌ها نیستیم. آن‌ها را به دست زندگی می‌سپاریم و این همانیدگی‌ها نیستند که ما را هدایت می‌کنند، بلکه زندگی هدایتگر ما است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

گر سایه من در این جهانست

غم نیست که من در آن جهانم



کسی که فضا را باز می‌کند و می‌فهمد که از جنسِ همانیدگی‌ها نیست، شاید بدنش در این جهان باشد، ولی جان و روحش، از این جهان جدا شده، بدین معنی که از جنسِ عدم شده است و وابستگی به این جهان و چیزهایش ندارد. نه این که به غذا نیاز نداشته باشد، به خواب نیاز نداشته باشد، ورزش نکند و به بهداشتِ خودش اهمیت ندهد، منزوی شود یا به هیروت برود؛ چون این‌ها هم کار من‌ذهنی است که فکر می‌کند یک انسان معنوی خودش را از همه چیز منع می‌کند و گوشه‌ای در خودش جمع می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

من عاریه‌آم در آن که خوش نیست

چیزی که بدان خوشم، من آنم

ما در این من‌ذهنی مُنقَبِض که مُدام از دیگران درد می‌گیرد و خودش هم درد تولید می‌کند، موقتاً هستیم. چند سالی می‌توانیم در آن بمانیم، اما یواش یواش قدرتمند می‌شود و قبل از این که وقتمان بیش از اندازه تلف شود، باید ساکتش کنیم. چون اصل ما، مرکز گشوده و تسلیم است که همیشه در آن شاد هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

در گشتی عشق، خفته‌آم خوش

در حالت خفتگی روانم

زندگی همیشه ما را فرا می‌خواند. بعد از این که کمی روی خودمان کار می‌کنیم، ممکن است دوباره به من‌ذهنی برگردیم و همانیده بشویم؛ اما خداوند همیشه و همیشه به ما ندای خود را می‌رساند و می‌خواهد به سوی او، و فقط به سوی او بازگردیم. چگونه به سوی او باز گردیم؟



بگذاریم دُکانِ عَدَمِ باز شود و فضا را بیشتر و بیشتر باز کنیم و هر چه که فضا در درونمان بیشتر گشوده شود، می‌توانیم شادی و شکرِ زندگی را بیشتر حس کنیم. آنگاه، در کشتیِ عشقِ زندگی غوطه‌ور می‌شویم و به حرکت در می‌آییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

امروز جَمادها شِکُفتست

امروز میانِ زندگانم

در این حالت ما می‌توانیم زندگی را در هر چیزی ببینیم، می‌توانیم آن را در من‌های ذهنی، در اتفاقات ناگوار، یا حتی در یک گل کوچک ببینیم. می‌توانیم عشق را در وجودمان پرورش دهیم و آن را در دیگران هم شناسایی کنیم. مثلاً خود من مدتی پیش از حرف‌های مادرم بی‌نهایت دلخور می‌شدم و به آن‌ها واکنش نشان می‌دادم، اما وقتی با او با احترام برخورد کردم و بیشتر عشق ورزیدم، متوجه شدم که او هم عشق مرا دریافت می‌کرد و دوبرابرش را به من نشان می‌داد و رابطه‌مان چقدر لطیف‌تر شد. هر چند هنوز هم گاهی مقاومت دارم، اما این را فهمیدم که این کار اشتباه است و کاری است که من‌ذهنی می‌کند، پس در تلاش هستم و در لحظه، اجازه می‌دهم زندگی روی من کار کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون عَلَمِ بِالْقَلَمِ رَهْمِ داد

پس تخته نَنِبِشته خوانم

وقتی زندگی با قلم خودش به ما راه را نشان داد و مرکزِ عَدَمِ را درون ما گسترش داد، ما می‌توانیم تخته نانوخته بخوانیم؛ یعنی درواقع دیگر افکار و اعمالمان از سوی اوست نه من‌ذهنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

چون کانِ عقیق در گشادست



چه غم که خراب شد دکانم؟

معدن جواهرات در فضای گشوده آشکار می شود و در فضای گشوده شده، دکان من ذهنی فرو می ریزد، پس اگر دکان من ذهنی خراب شود، غمی نیست. اگر چیزی برای به رخ کشیدن آن به دیگران نباشد، غمی نیست. اگر آبروی من ذهنی برود، هیچ غمی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

زان رطلِ گرانِ دلم سبک شد

گر دل سبکست سرگرانم

این پیمانۀ بزرگ، این دم ایزدی از آن سو خواهد آمد، از سوی خود زندگی جمع می شود و با فضاگشایی، ناگهان ما را مست می کند. سرمان سبک می شود؛ من ذهنی دروغین و نمایشی کنار می رود. جدی اش نمی گیریم، نمی گوییم که من این هستم، من آن هستم، این چیزها را دوست دارم، این ها عقاید من هستند. خموش می شویم چون دیگر این چیزها اهمیتی ندارند، ما مست می شویم و از باده زندگی و فضای بی نهایتش طرب و افزونی را می نوشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

ای ساقی تاج بخش، پیش آ

تا بر سر و دیده ات نشانم

همین که متوجه می شویم نیاز واقعی ما خداوند است و می خواهیم به سوی او برویم، می تواند بخش کوچکی از فضاگشایی و تسلیم باشد، یعنی ما می گوییم خدایا، من از تو کمک می خواهم چون پی برده ام که هیچ کس و هیچ چیز به غیر از تو نمی تواند حال مرا خوب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶



جُز شَمَع و شِکَر مَکُوی چِیزی

چِیزی بِمَگو که مَن نَدانم

و در نهایت، انسان به این حالت خواهد رسید؛ حالتی که کاملاً از جنسِ عَدَم می‌شود و زندگی او را ایمن می‌سازد، درد را نمی‌فهمد، ترس برایش معنی ندارد. وصل می‌شود و همه‌چیز در پیرامون و درونش به زیبایی پیش می‌رود.

متشکرم آقای شهبازی ❤️

رها ۱۴ ساله از مازندران



با سلام

"قرین چیست؟" برداشتی کوتاه از برنامه ۸۵۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شد دست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

قرین شدن با یار، یعنی مرکز عدم، یعنی مرکز هم‌هویت شدگی نداشتن، یعنی عینک سفید به چشم زدن، یعنی تسلیم در برابر حکم خداوند، تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، بدون رفتن به ذهن و قضاوت‌های ذهنی، تسلیم به معنای سکوت کردن و اتفاق را بهتر نکردن نیست، بلکه منظور تامل کردن است، یعنی واکنش نشان نده، لحظه‌ای سکوت کن، اتفاق را فقط نظاره کن تا به خرد درونی خودت وصل بشوی، بعد از آن به حل چالش بپرداز.

تسلیم و فضاگشایی ما را از جنس اولیة خودمان می‌کند و دسترسی به خرد خداییت را امکان‌پذیر می‌کند، در این حالت هم‌نشین و هم‌صحبت یار شدیم، حالا هر واکنشی که نشان بدهیم و در هر جا و مکانی که باشیم در گلستان و در آغوش خداوند خواهیم بود، آرامش و شادی بی‌سبب را حس می‌کنیم، و هم برکات این وصل به زندگی‌مان ریخته می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸

رسید و حی خدایی که گوش تیز کنید



که گوشِ تیز به چشمِ خدای بین گشدا

به پیشِ روح نشین زانکه هر نشست تو را

به خلق و خوی و صفت‌های همنشین گشدا

گوشِ هوشیاریت، گوشِ درونت را تیز کن، نه گوشِ منِ ذهنی‌ات را، و هر لحظه هوشیار و آماده باش هر آن، با هر اتفاقی می‌تواند پیامی از جانب خداوند به تو برسد. با فضاگشایی کنار یار بنشین، چرا که هر لحظه تسلیم و فضاگشایی تو را به خدا نزدیک‌تر می‌کند و مرکزِ عدمت گشوده‌تر می‌شود. دیگه با چشمِ خدا می‌بینی نه با چشمِ پولت، با چشمِ رنجش با چشمِ دردت، و به این وسیله یار تو را هر چه بیشتر جذب می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲ تا ۱۲۳

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان هم‌سنگ شد

در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

حالا در مقابل همین تسلیم و فضاگشایی، که ما را با یار قرین می‌کند، انتخاب دیگری هم هست، انتخابی که به جای مرکز عدم و بی‌واکنشی، مرکز هم‌هویت شده را انتخاب کنی و واکنش نشان بدهی در برابر اتفاقات و وضعیت‌ها. یعنی ترازوی منِ ذهنی‌ات را انتخاب می‌کنی. دیگه اگه دچار درد و رنجش و در نهایت بی‌برکتی در زندگی شدی، یادت باشه که انتخاب خودت بوده. ترازوی مقاومت و ستیزه انتخاب خودت بوده، ولی بدان هر آن، که بخواهی می‌توانی ترازوت را





با ترازوی خدا دوباره یکی کنی، پس بلافاصله به این لحظه بیا، چند نفس عمیق بکش، تمرکز کن روی نفس‌ها و باز از این لحظه، شروع کن، از لحظه صبر، از لحظه شکر و رضا، تسلیم و پرهیز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

پس خدا هر لحظه منتظر ماست، منتظر مرکز عدم و خالی از همه چیز ماست، منتظر دردها و رنجش‌های ما نیست، منتظر دل آینه شده ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

با احترام فریده از هلند 



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)